

تاریخ 2008/01/19

نویسنده: بشیر احمد حمید

## خاتمیت دستگاہ پیغمبری و جهان جدید

هر چند موضوع خاتمیت پیغمبری با بعثت رسول اکرم (ص) از جمله باور های اساسی دینی مسلمانان به شمار می رود ولی در اینجا بحث خود را با عباراتی از علامه اقبال آغاز می کنیم که این موضوع را برای بار اول به گونه فلسفی در فرهنگ جامعه بشری بیان کرده و گفته است: «... پیغمبر اسلام میان جهان قدیم و جهان جدید ایستاده است. تا آنجا که به منبع الهام وی مربوط می شود، به جهان قدیم تعلق دارد و آنجا که پای روح الهام وی در کار می آید، متعلق به جهان جدید است.»

رسالت با ظهور اسلام، در نتیجه اکتشاف ضرورت پایان یافتن خود رسالت، به حد کمال می رسد. و این خود مستلزم دریافت هوشمندانه این امر است که زنده گی نمی تواند پیوسته در مرحله کودکی و رهبری شدن از خارج باقی بماند. الغای کاهنی و سلطنت میراثی در اسلام، توجه دایمی به عقل و تجربه در قران و اهمیتی که این کتاب مبین به طبیعت و تاریخ به عنوان منابع معرفت بشری می دهد، همه سیما های مختلف اندیشه واحد ختم دوره رسالت است. ولی این اندیشه به آن معنی نیست که تجربه باطنی، که از لحاظ کیفیت تفاوتی با تجربه پیغمبرانه ندارد، اکنون دیگر از آن که واقعیت حیاتی باشد منقطع شده است.<sup>1</sup>»

در واقع بشر تا وقتی که به بلوغ فکری نرسیده است بیشتر اعمال خود را به انگیزه شهوات و لذت جویی یا غرایز طبیعی انجام می دهد که در چنین وضعیتی باور ها و معارف عالی را اکثراً به واسطه تلقین از سایرین (یک تعداد افراد محدود) اخذ کند. افراد در جهان قدیم، که دوره طفولیت فکری و معرفتی بشر را تشکیل می دهد، همیشه خود را محتاج به یک فردی که گاهی در لباس فیلسوف یا متفکر بزرگی چون سقراط و گاهی هم در لباس پیغمبرانی چون عیسی (ع)، موسی (ع) و سایرین ظهور می کنند، می دیده است. تاریخ نشان می دهد که پیغمبری یک ضرورت عام و همیشه گی بوده است و در هر دورانی و در هر قبیله و قومی کسانی بوده اند که این وظیفه را به دوش داشته اند، که قران هم تعدادی از آن ها را ذکر کرده است و بسیاری را ذکر نکرده است.<sup>2</sup> گویا خصوصیت عمده جهان قدیم چنین بوده است که

<sup>1</sup> علامه اقبال «احیای فکر دینی در اسلام، ص □□□»

<sup>2</sup> ما به تو وحی فرستادیم؛ همان گونه که به نوح و پیامبران بعد از او وحی فرستادیم؛ و (نیز) به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط (بنی اسرائیل) و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان وحی نمودیم؛ و به داوود زبور دادیم. و پیامبرانی که سرگذشت آنها را پیش از این، برای تو باز گفته ایم؛ و پیامبرانی که سرگذشت آنها را بیان نکرده ایم؛ و خداوند با موسی سخن گفت. (آیات □□□ و □□□ سوره النساء قران کریم)

تعدادی از افراد با حقیقت ارتباطی می داشته و در طی تجارب باطنی خود حقایقی را که می یافته اند به سایرین انتقال می داده اند و دیگران هم اطاعت می کردند. البته همیشه اطاعت در کار نبوده است و در بسیاری از مواقع خصوصاً زمانی که این پیام ها به ذوق لذت طلب عده خوش نمی آمده است به مخالفت سرسختانه و حتی کشتن این پیامبران نیز منجر می شده است. ولی روی هم رفته گویی وظایف و مسئولیت ها چنان تقسیم شده بوده است که اکثر مردم به کار های فزیک و به اصطلاح نان و نام پیدا کردن مصروف بوده اند و تعداد اندکی باید به عوض دیگران به تفکر بپردازند و به تجربه و مشاهده بپردازند و کشفیاتی بکنند تا به این ترتیب راه و روش و هدف زنده گی را به مردم بفهمانند. به همین دلیل هم همیشه مردم چشم به راه ظهور یک پیامبر و یا به اصطلاح فرشته نجاتی بودند که نیکی و حق را به پیروزی برساند و باطل و بی عدالتی را از میان بردارد، زیرا پیروی محض از انگیزه های غریزی همیشه به بی عدالتی و ظلم در اجتماع منجر می شود. این احساس روانی بخشی از ذهنیت بشر جهان قدیم را تشکیل می دهد، و به همین دلیل هم ظهور پیغمبران چندان هم تعجب آور نبوده و مردم آن را پیش بینی می کردند. بسیاری از ادیان کهن یا مذهبی که از آن ها متأثر شده اند تا اکنون نیز به این انتظار به سر می برند. موضوع عمده دیگری که جهان قدیم را از این نگاه از جهان جدید متمایز می سازد این است که مردم عامه کلید واضحی برای کسب معرفت نداشته اند، و شاید پیغمبران هم چنین کلیدی را نمی توانسته اند به مردم بدهند یا مردم آماده پذیرش اخذ آن نبوده اند. به همین علت پیامبران و پیشوایان اشخاص استثنایی بوده اند و افراد عادی حتی فکر این را هم کرده نمی توانسته اند که آن ها نیز ظرفیتی برای کسب این معارف دارند و این امر تنها منحصر به چند نفر معدودی نیست.

پیامبر اسلام در چنین جهانی ظهور می کند در جهانی که مردم چشم به راه ظهور پیامبر جدیدی بودند زیرا هم حالت روانی اجتماعی شان و هم اسناد معتبر سایر ادیان آن ها را آماده پذیرش این شخصیت جدید کرده بود. البته قرار روایات تاریخی قبل از ظهور محمد (ص) به حیث پیامبر، تعدادی از افراد این ادعا را نموده بودند اما نتوانستند که ادعای شان را ثابت کنند و بدون این که در زنده گی اجتماع یا افکار آنان تأثیر عمده بی داشته باشند به فراموشی سپرده شدند. روایاتی وجود دارد که بعضی از افراد کنجکاو از جمله دانشمندان ادیان مسیحیت و یهودیت در پی یافتن چنین شخصیتی بوده اند و هم روایاتی است که بعضی از اشخاص خبیر حتی در زمان طفولیت محمد (ص) را شناخته بودند و می دانستند که این همان کسی است که جهان منتظر ظهور وی است. خلاصه مردم می دانستند و منتظر ظهور پیامبری بودند، ولی چیزی که از آن آگاهی نداشتند این بود که این پیامبر جدید با آنچه که آنان و پدران شان دیده و شنیده بود فرق دارد، ظهور این پیامبر در واقع ظهور دور دیگری از حیات بشری خواهد بود و جهان جدیدی را به بشریت معرفی خواهد کرد.

آیا پیغمبر اسلام (ص) با ظهور خود انقلابی را بر پا کرد، تا جهان قدیم را از ریشه بر انداخته و جهان جدیدی را جایگزین آن کند؟ البته تا جایی که شواهد تاریخی نشان می دهد چنین چیزی به نام انقلاب، به معنی امروزه آن، در کار نبوده است. وی به همان روش سابق کار خود را آغاز کرد، یعنی همان طوری که همه پیغمبران قبل از او با ارتباط باطنی که با حقیقت می گرفتند حقایقی را کشف می کردند، و بعداً آن ها را به مردم انتقال می دادند، او هم همین کار را کرد. ولی در اینجا یک تفاوت عظیمی بود که این امر به تدریج خصوصاً بعد از رحلت وی احساس گردید. وی تنها نتایج

تجارب باطنی خودش را منحيث دستورات عملی به مردم القا نکرد، بلکه در پهلوی آن روشی را که او به این حقیقت رسیده بود نیز به وضاحت بیان کرد. کاری را که قبل از او کسی دیگری نکرده بود. او جزییات این تجربه باطنی خودش را تا جایی که امکان داشت شرح داد، باور ها، معارف و اعمالی را که او را به رسیدن به آن مرحله کمک کرده بود به تفصیل بیان کرد، و مهم تر از همه این که پرده از راز هایی برداشت که تا آن وقت کسی حتی به خیال هم نمی دید. او به مردم تشریح کرد که چگونه این معارف را به واسطه وحی کسب می کند، و بالاخره مهم ترین بخش از بیان او این بود که دو روش دیگری از کسب معرفت را که هیچ به تجارب باطنی و پیامبری ارتباط نداشت به مردم معرفی کرد. پیغمبر (ص) به وضاحت گفت که حد اقل سه راه کسب معرفت وجود دارد که این راه ها برای همه باز است و هیچ کسی از آن استثنا نیست، به شرطی که اراده کند و بخواهد از این راه ها استفاده کند. در پهلوی تجربه باطنی که کسب معرفت از راه دل است، روش مشاهده و استدلال و یا تعقل را به تفصیل بیان کرد.

وعده یی را که از منبع معرفت و دانش و قدرت و احسان و عدالت دریافته بود سخاوتمندانه با سایرین در میان گذاشت و گفت هرکسی اگر در این راه ها تلاش کند، خداوند ج او را مدد می رساند<sup>3</sup>. پیام او به همه یکسان بود، و هیچ کسی را در این میان استثنا قرار نداد و گفت که همه شما از وقتی که به دنیا آمده اید ظرفیت و توان کسب معرفت به این سه روش را در ذات خود دارید. قران این سه روش را به صورت خلاصه در چشم (روش مشاهده و تجربه)، گوش (روش استدلال و بیان عقلی) و بالاخره دل (روش تجربه و کشف باطنی) بیان کرد و این سه ظرفیتی را که همه داشتند به حیث منبع کسب معرفت و آگاهی معرفی کرد<sup>4</sup>.

3 و آنها که در راه ما جهد کنند، قطعاً به راه های خود، هدایتشان خواهیم کرد؛ و خداوند با نیکوکاران است. «آیه □□ سوره العنکبوت، قران کریم»

4 و خداوند شما را از شکم مادرانتان خارج نمود در حالی که هیچ چیز نمی دانستید؛ و برای شما، گوش و چشم و دل قرار داد، تا شکر نعمت او را بجا آورید! «آیه ۷۸ سوره النحل»

به یقین، گروه بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم؛ آنها دلها ی دارند که با آن نمی فهمند؛ و چشمانی که با آن نمی بینند؛ و گوشهایی که با آن نمی شنوند؛ آنها همچون چهارپایانند؛ بلکه گمراهتر! اینان همان غافلانند! «آیه ۱۷۹ سوره الاعراف»

از آنچه به آن آگاهی نداری، پیروی مکن، چرا که گوش و چشم و دل، همه مسؤولند. «آیه ۳۶ سوره الاسراء»

پیش از شما، سنتهایی وجود داشت؛ پس در روی زمین، گردش کنید و ببینید سرانجام تکذیبکنندگان چگونه بود؟! «آیه ۱۷۳ سوره آل عمران»

او همان کسی است که هر چه را آفرید نیکو آفرید؛ و آفرینش انسان را از گل آغاز کرد؛ سپس نسل او را از عصاره ای از آب ناچیز و بقدر آفرید. سپس او را موزون ساخت و از روح خویش در وی دمید؛ و برای شما گوش و چشمها و دلها قرار داد؛ اما کمتر شکر نعمتهای او را بجا می آورید! «آیات ۹-۷ سوره السجده»

علامه اقبال در آثار خود بیشتر به دو منبع معرفت تأکید می کند که در پهلوی تجارب باطنی (وحی یا الهام) در ایجاد جهان جدید نقش داشته است، یکی تجربه و مشاهده طبیعت است و دوم تاریخ. البته قرآن به تکرار از این دو روش معرفت یاد کرده است و مسلمانان را به این دو روش تشویق کرده است. اقبال به این نظر بود که روش استدلال و تعقل که از قبل هم وجود داشت چنانچه فلاسفه بزرگ یونان مکاتب فکری زیادی را به این روش ایجاد کرده بودند. ولی در حقیقت مشاهده طبیعت و تاریخ هر دو از یک نوع اند و آن ها نیز به شکل ابتدایی آن از قبل وجود داشتند همان طوری که استدلال و تعقل و تجربه باطنی نیز موجود بود. آنچه که پیغمبر اسلام کرد این بود که این هر سه روش را معادل هم و در پهلوی هم قرار داد و هر سه را به صورت موازی به یک هدف مورد استفاده قرار داد و هم پیروانش را به تعقیب هر سه این روش به صورت هماهنگ و یکجایی ترغیب کرد.

پیامبر اسلام می دید که اگر تنها به تجربه باطنی (وحی و الهام) تأکید کند در نتیجه آن تعدادی از افراد با توانایی که در این امر نسبت به سایرین پیدا می کنند باز هم به نام پیامبر یا جایگزینان پیامبر مردم را به همان جهان قدیم خواهند کشید. و از این که هیچ شاخصی نیست که افراد حقه باز و غرض آلود را از سایرین تفریق کند، می تواند مورد سوء استفاده قرار بگیرد. باز هم مردم از شخصیت های استثنایی که توانسته اند به این ترتیب حقایق را کسب کنند بت هایی خواهند ساخت، و خود را در مقابل این بت ها خوار و بیچاره و ناتوان خواهند شمرد و همیشه مانند کودکی منتظر نسل جدیدی از این شخصیت ها می مانند. و او می دانست که این امر ایجاد فتنه می کند و جهانی جدیدی را که او طرح ریخته بود ایجاد نخواهد کرد. از طرف دیگر می دید که اگر تنها به استدلال و تعقل تأکید کند، باز هم سفسطه و لفظ بازی و ثابت کردن هر چیزی تنها با اعجاز کلام جای آشکار شدن حقیقت را خواهد گرفت، چون او این فتنه را می دید که چگونه جوامعی را به بیراهه کشانیده بود. و از جانب دیگر می دانست که حقیقتی که جهان جدید باید در روشنی آن ایجاد شود بزرگ تر از آن است که تنها با تجربه و مشاهده محض آشکار شود و امکان دارد که افراط در این تجربه گرای و مشاهده مردم را آنقدر در جزئیات غرق بسازد تا از اصل معنی و مفهوم زنده گی و هدفی که برای آن خلق شده اند غافل شوند. به این ترتیب پیغمبر اسلام این هر سه روش معرفت را در کنار همدیگر، موازی با همدیگر و با عین رتبه و صلاحیت قرار داد تا اگر یکی از آن ها به بیراهه برود، روش دیگر باید مانند محکی آن بیراهه روی را دریافته و اصلاح کند. از طرف دیگر این روش ها را مخصوص هیچ کسی ندانست، و بلکه همه کس را مستحق آن دانست و تمام افراد را با داشتن هر سه این ظرفیت ها مژده داد. مهر خاتمیت به پیامبری زدن یعنی تعقیب و تقلید محض از شخصیت های استثنایی را لغو قرار دادن بود، کاری که سنگ تهاداب جهان جدید را تشکیل می داد.

جهانی که در آن دیگر افراد منتظر شخصیت نجات بخش دیگری به نام پیامبر یا هر نام دیگری نشینند، جهانی که در آن وحی و الهام در پهلوی عقل و استدلال و به کمک مشاهده و تجربه دوش به دوش هم حقیقت را آشکار سازند، جهانی که به شخصیت پرستی و خرافه پرستی و دنباله روی و تقلید و اطاعت محض پایان می داد، و بالاخره جهانی که در آن دیگر پیغمبری نخواهد آمد زیرا آنچه که تاکنون تنها مربوط به پیغمبر بود به همه مردم معرفی شده بود و دیگر رازی و سری در کار نبود. البته او این جهان را تنها در حرف و شعار معرفی نکرد، بلکه تمام حیات خودش را عملاً به همین روش صرف کرد تا به مردم نشان بدهد که چگونه می توانند به تعقیب نقش قدم های او آزادانه و با توان و اختیار

خودشان راه بروند و به این ترتیب همه پیامبر باشند، چون همه به صورت مستقیم و بدون کدام واسطه به حقیقت مطلق همان قدر نزدیک اند که پیامبر است. او حقیقت مطلق را نزدیک تر از رگ گردن به مردم معرفی کرد<sup>5</sup>، و او از جانب آن حقیقت مطلق به مردم مژده داد که «زمین و آسمان من گنجایش مرا ندارند، مگر قلب مؤمن که گنجایش مرا دارد»<sup>6</sup>. به این ترتیب کسانی را که به این دین جدید ایمان می آورند به رتبه و مقام واقعی انسانیت می نشاند و به آن ها چنان تعلیم می داد که هیچ کسی به خدا از خود شما نزدیک تر نیست، لذا هیچ کسی نمی تواند شما را به او نزدیک بسازد به جز خود شما و هیچ کس دیگری حتی اگر دعوای پیامبری هم بکند نمی تواند بین شما و خداوند واسطه شود، شما بی واسطه به صورت مستقیم به حقیقت مطلق، به منبع قدرت، و آگاهی و عدل و احسان ارتباط دارید، فقط خود را و این مقام خود را بشناسید. و تعلیم می داد که «هرکسی از شما که خودش را شناخت خدای خودش را شناخت»<sup>7</sup>.

نکته بسیار عمده دیگری که خصوصاً عرفان اسلامی به آن رهنمایی می کند این است که رسیدن یا تقرب به حقیقت تنها در معرفت خلاصه نمی شود. به گفته مولانا جلال الدین محمد بلخی تقرب به حقیقت یعنی حقیقت شدن است. وقتی که موضوع تنها از دیدگاه معرفتی دیده شود این سه روش معرفت دست به دست هم می دهند و ما را به دریافت حقیقت نزدیک می کنند، ولی این هدف کلی نیست، بلکه هدف تحقق آن در عمل است. آگاهی، قدرت، عدل و احسان تنها مفاهیمی معرفتی نیستند، بلکه حقایق عینی و عملی اند. به این ترتیب قرآن به تأکید بی نهایتی که به عمل دارد معیار یا محک دیگری نیز به دست انسان جهان جدید می بخشد که عمل کرد وی است.

بالاخره خاتمیت دستگاه پیغمبری به معنی بی نیازی انسان از دین و دیانت نیست و یا تجربه دینی نیست. یا بنا به گفته علامه اقبال چنان نیست که عقل استدلالی جای الهام یا وحی را بگیرد، بلکه نتیجه کلی آن این است که دیگر کسی نمی تواند ادعای رابطه خصوصی با خدا داشته و سایرین را به دستورات خودش تابع و ملزوم بسازد. در جهان قدیم پیغمبر هر چیزی که می گفت بدون شک قابل قبول بود، ولی در جهان جدید اگر کسی ادعای تجربه و الهام دینی می کند، باید محک های دیگری نیز آن را تأیید کند و در غیر آن افراد دیگر به هیچ وجه مجبور به قبول نخواهند بود. اگر دستوری یا دریافتی که منشأ الهام و یا تجربه دینی دارد، یا باید اثبات خود را در تعقل و استدلال بشر، یا در تجربه و مشاهده آن ها دریابد و در صورت دیگر این ادعا باید توسط کسانی که داوطلبانه آن را قبول کرده اند عملی شود تا دیده شود که آیا در آن عدل و آگاهی و احسان و قدرت حقیقت آشکار شده می تواند یاخیر. و خوشبختانه قرآن ما را به بخشایش و رحمت خداوندی در صورتی که اشتباهی در عمل کرد ها رخ دهد و به آن متوجه می شویم و بعداً از آن اجتناب می کنیم وعده می دهد. به این ترتیب در بطن مفهوم خاتمیت، آزادی انسان در تعقل، استدلال، تجربه دینی و بالاخره عملکرد نهفته است. انسان در جهان جدید می تواند اشتباه کند، و اصلاح کند، آزادانه نقد کند، بررسی کند و به اساس معرفتی که حاصل کرده است عمل کند تا در نهایت به آنچه که به حقیقت نزدیک تر است برسد و پیروی کورکورانه از هیچ فردی تحت هیچ عنوانی در چنین جهانی جای ندارد.

5 ما انسان را آفریدیم و وسوسه های نفس او را می دانیم، و ما به او از رگ قلبش نزدیکتریم! «آیه ۱۶ سوره ق»

6 حدیث قدسی

7 حدیث شریف